

در روش

بسال ۱۹۶۳ در پاریس روزی چند بگفتگو نشستیم . چه باید کرد ؟ صحبت به حرکت و بنیاد کشید ، که حرکت به بنیاد تبدیل می شود و وقتی قالب سخت شد نیروها نمیتوانند از قالب بیرون بروند و در همان چهار دیواری جذب و یا حذف می شوند . نیروهای اجتماعی ما اگر پیاپی چون موج برمی خیزند و جذب می شوند بخاطر تبدیل حرکت به بنیاد است بخاطر قالب پیسند کردن اندیشه و عمل است . پس کار اول اینست که قالب یا قالب ها را بشکنیم .

چگونه بشکنیم ؟ قالب هائی را که طی قرنهای تعاضی نیروها را گرفته و صرف سخت تر کردن خود کرده است ، چگونه بشکنیم ؟ چگونه وارد این میدان بشویم ؟ از کجا شروع کنیم و در چه جهت ادامه بدسیم ؟ اول تکلیف موافق و مخالف و دوست و دشمن را معلوم کنیم . حرف شد که رهنا در کتاب پیامبر میگوید : " اسلام دین جوانان است " . قالب شکن جوانانند . حاصل مباحثاتمان به اینجا کشید که :

۱ - از رهبری " سنتی " که پاسدار بنیادهای فرهنگی است ، کاری ساخته نیست . چرا که طی دو قرن تمام عرصه های اندیشه و عمل را از او گرفته اند و هنوز نیز میگیرند و این رهبری گاه مقاومتی کارپذیرانه میکند و تسلیم می شود . در میان این رهبری البته مهد جمال ، مدرس

و ... خمینی و طالقانی و ... بوجود آمده اند اما اینها را نیز پیش از آنکه دشمنی از پا در بیاورد، همین "رهبری" سنتی عاجز کرده و می‌کشد اینها دوستانند و باید بدانها یاری رساند و از آنها یاری گرفت.

۲ - گروه های "روشنفکر" که در جریان سلطه همه جانبه غرب بر ایران بیانگر "ایدئولوژیها"ئی هستند که به این یا آن صورت سلطه غرب را توجیه می‌کنند و پاسدار بنیادهائی هستند که سلطه گرایان می‌کنند. از روی انصاف که بنگریم یکی از عوامل عمده شکست جنبشهای ایرانیان و کشورهای دیگر اسلامی این دوسته بوده اند، که حرکت و جنبش اجتماعی را سرانجام در چهارچوب بنیادها مهار کرده اند. اینها نه تنها انقلابی را نمیتواند بانی و رهبر باشند بلکه دعواشان با هم بر سر مسئولی گری است. یکی معرف گذشته شکست خود می‌است و دیگری عامل و رهبر تجزیه و تلاش همه جانبه. اینها مسلماً وقتی تیشه را به بنیاد بنیادها آشنا کنی، به مقابله خواهند شتافت و هر دسته از یکسو. در میان این دسته هم کسانی یافت میشوند، که فریادی را که از ژرفای درونشان بر می‌خیزد و پیش از بیرون آمدن از گلو خفه می‌کنند، سرانجام سر می‌دهند، بخود باز می‌گردند، اینها هم دوستانند. باید بدینها یاری رساند و از اینها یاری گرفت.

۳ - و کسانی که بیانگر آن نیروهای محبوسند که میخواهند قالب را بشکنند و از چهارچوب های "سنتی" و "مدرن" که بیکدیگر جوش خورده و سختی و صلابت بیشتری پیدا کرده اند، بیرون بروند. باید جز این نیروها قرار گرفت و بیانگر این نیروها شد.

اما چگونه باید شروع کرد، از کجا باید شروع کرد و چگونه عمل کرد تا حظه به بنیادهای کهن بسود بنیادهائی که ره آورد سلطه گران غربی است تمام نشود و اینیکی که خطرناک تر است حاکم بلاخارج نشود، بلکه دوباره به بنیاد تبدیل نشود و بعد از مدتی باز در "امام زاده" و "مجلس" خلاصه نگردد؟

بنابراین کار اول اینست که حمله را بر هر دو دسته بنیادها بریم و تیشه ها را بی دریغی به بنیادهای "سنتی" و "مدرن" وارد آوریم با این کار نیروهای جوان و نیروهای قالب شکن آزاد می شوند. کار دوم اینست که این نیروها تا انقلاب پیش بروند. برای اینکار باید از سرچشمه زلال اسلام روشها را باز جست و در اختیار گذارد. در یک کلام:

"یک انقلاب تمام عیار در اندیشه و عمل لازم است."

چهار دیواری "ملاحظات"

کار مشکل شد. وارد شدن در این صحنه زهره شیر میخواهد. برای اینکه آمادگی ورود به این میدان را پیدا کنیم باید اول ذهن خود را از چهار دیواری "ملاحظات" آزاد کنیم. اگر مکانیسمهای ذهنی تبدیل واقعیتها به اندیشه و عمل انسانی همان مکانیسمهایی باشند که آن دو دسته دارند، ممکن است حرفهای تازه و بکری بزنیم، اما این حرفها همان کالاهای با شکل و تراش تازه اند و البته در بازار جایی پیدا میکنند. همین و دیگر هیچ. ملاحظاتی که باید کنار گذاشت کدامهاست؟

- ملاحظات از متولی های بنیادهای "سنتی" و "مدرن"
- ملاحظات از تعصبات عامیانه که متولی ها در برانگیختن آن استادند.
- ملاحظات از دستگاه و پلیس مرئی و نامرئیش.
- ملاحظات از غرب، مکتبها و ایدئولوژیهایش، که این غیر از ملاحظات از غرب زده هاست.
- ملاحظات از "دوستان" و لزوم رعایت وضعیاتشان.
- ملاحظات از "مردمها" که کارشان اینست که آدم را هنوز نموده به امام زاده تبدیل کنند و متولیش بشوند. و هنوز قالب ها نشکسته قالبی در کنار قالب ها بوجود بیاورند.

این ملاحظات را باید کنار گذاشت؛ آوه، پس اینست و ظهور قرآن از این سخن که تا "مذهب نشوی مذهب نمی کنی" اینست.

باید به هر قیمت از جذب شدن سرباز زد . چگونه ؟ آنهمه وسایل دارند و تا بجنبی آدم را خراب میکنند . اگر هم نتوانند جذب کنند ، آنقدر نسبت بتو " حساسیت " درست می کنند که دیگر کسی بتو نمزدیک نمیشود . موسی از همین جذب شدن و یا تنها شدن بود که ملاحظه میکرد و با خدا سر قبول رسالت چانه می زد . از قرآن روشها را میگیریم و بکار می بریم . مگر ابراهیم نمیخواست مطمئن بشود . روشهای قرآن را بکار می بریم امتحان می کنیم و مطمئن می شویم .

بهر حال این کار بعد است ، عجالتا همینقدر میدانیم که باید یقه خود را گرفتار این " حساسیت " ها نکرد .

و به میدان نبرد رفت و این نبرد را بدون آنکه محل عمل را عوض کند ، با وجود همه حساسیتها که نسبت با وجود آوردند ، ادامه داد . طالب این مقدمه را بدفعات در کارهایش آورده است ، خصوص در " چه باید کرد " . و اینک میخواهم روش کار او را حلای کنم که اگر شریعتی به صدها و هزارها شریعتی تبدیل نشود ، حرکت بنیاد شده است و به کام مرگ ، مرگ بمعنی واقعی کله رفته است . او باید در وجود صدها و هزارها شریعتی به حیات ادامه دهد .

معنی تبدیل حرکت به بنیاد :

بر آن نیستم که آنچه را در بحث دوم " کیش شخصیت " تشریح کرده ام باز گو کنم و به توضیح این معنی بپردازم که چگونه حرکت واقعی از موازنه منفی به موازنه مثبت گذر می کند ، تبدیل به بنیاد می شود . میخواهم يك نکته بسیار مهم و اساسی را شرح کنم . این نکته سخت مهم نکته بیرون از زندگانی روزمره ما نیست . در زندگانی اجتماعی ما است و تقریبا تمامی عرصه این زندگانی را در بر می گیرد . ما بدان چنان خود کرده ایم و چنان درون و بیرون ما را در میان گرفته است که هوا ، هوای آلوده ، هوای اجتماعی از خود بیگانه و از فطرت پریده ما را تشکیل

میدهد و در باره آن تفکر نیز نمیکنیم، چرا که طبیعی و عادی میپنداریم و زندگانیمان را تشکیل میدهد. و این برغم ۵ بار یادآوری در نمازهای روزانه.

و آن نکته سخت مهم اینست :

تا وقتی جذب شوند در راه جذب کننده قرار نگیرد و باوی در اساس یکی نشود و روشهای او را از آن خود نکند و با اینکار در حیطه عمل و دایره امکانات جذب کننده واقع نشود، جذب میسر نمیشود.

این واقعیت با همه بداهتی که دارد از دایره توجه انسان پنهان میشود، تا بد آنجا که ضابطه های یگانگی ها و دوگانگی ها را، یگانگی بر داشتها و روشها و دوگانگی شان، که شدت و ضعف برداشتها و روشها صرف نظر از نوع آنها، تشکیل میدهند. با چند مثال مسئله را روشن سازیم :

شیعه علی کیست؟ کسی است که به راه علی میرود و علی وار عمل میکند یا علی ستائی میکند؟ کسی که علی را بت میکند او را کوچک نمیکنند و خویشان را - چه خود بدانند و چه ندانند - در زمره بت پرستان در نمی آورند؟ اما جامعه از خود بیگانه کدامین را شیعه علی میخواند، کسی که علی وار عمل میکند و یا کسی که علی را میپرستد؟ وقتی ستایش علی جای راه علی را گرفت، شیعه این شورش به نظام شرک در بنیاد این نظام با آن آشتی کرده و روشهای مشرکان پذیرفته و بنام عشق به علی، در حق امام سنی بزرگ رواداشته است: علی را که امام است به چماق بدل ساخته است.

سلطان کیست؟ کسی است که توحید میجوید، که خود را از غیر خدا آزاد میکند، که موازنه خود را عدم میکند و همه چیز و همه کار را برای خدا و در راه خدا میخواهد و بدان تمامی رابطه ها را از طریق خدا برقرار میکند؟ یا کسی است که بنام تعصب دینی، دین را پوشش

زور داری می گرداند؟ برای دین تابخواهی یقه درانی میکند، تمامی روشهای زورمداران را بکار می گیرد تا "بد دینان" را نابود کند و به دین خدمت کند؟ جامعه از خود بیگانه کدامین را سلطان میداند؟ کسی را که به فاشیسم لباس اسلام میپوشاند، یا کسی را که اسلام را روشی می شمارد که آدمی را از مقابله ها و برخورد های کاهنده به صراط مستقیم توحید می برد و پهنه بی انتهای رشد و تکامل را به روی او می گشاید؟ و در این پهنه امام وار پیشاپیش می رود؟

دوست واقعی کیست؟ کسی که تنها بر اساس عقیده دوستی میکند و بر پایه عقیده آئینه سنجش حسن ها و عیب های دوست می گردد و یا کسی است که مثل بزا خفش هر کار دوست را ستایش و تصدیق میکند؟ کسی است که با دوست از راه عقیده رابطه برقرار می کند و یا با عقیده از راه دوست و جامعه از خود بیگانه کدامین را دوست می شمارد؟ کسی را که با کج رویها سازش نمی کند و یا کسی را که به نشان کمال دوستی تصدیق مطلق است؟ آیا وقتی تصدیق مطلق بیکدیگریم، به یک رنگانگی تمام عیار، به یک موازنه وجودی خالص، لباس یگانگی و توحید میپوشانده ایم؟ این همان زور نیست در لباس دوستی مخفی گشته و سازش و زد و بند را جای دوستی نشانده است؟ وقتی باینجا و به این مرحله از سازش و زد و بند می رسیم، شرک عرصه ذهن و اندیشه ما را سراسر فرا گرفته است؟ توحید، رسیدن به یک هویت جامع تر کجا و این دوستیت که در آن هر کدام طبق قرار و داری که بیان نمیشود، اما وجود دارد، دیگری را در تمام کارهایش و خواهش ها و هوسهایش چه با بیان وجه با سکوت، تصدیق می کند، کجا؟ وقتی مفهوم و روش دوستی جای مفهوم و روش اولی را گرفت، با شرک از اساس سازش شده است و در نظام شرک، آدمی بناگير روشهایش، روشهای زد و بند و خدمت و خراب کردن است. بدینسان در نظام شرک دوستی و عشقی از خود بیگانه می شود و محبت صنی خود را از دست می دهد. در شرک

دوستی وجود ندارد . عشق وجود ندارد ، محبت وجود ندارد . مشرک نمیتواند دوست بدارد . از این دوست که معاویه در واپسین دم مرگ عمر گذشته در ناز و نعمت و غرور قدرت مداری سراسر رشتن و تباهی و سقوط می یابد و در تشنگی شدید محبت ، خواهان لحظه ای از عمر علی — مردی که در وجودش هیچ کینه نبود — می شود ، تا مگر معنی محبت را که تا آن زمان اندر نیافته بود ، اندر بیساید .

مجاهد کیست ؟ کسی که دوست میدارد و یا کسی که کینه میورزد کسی که تفنگ را وسیله برداشتن مانع توحید تلقی میکند و یا کسی که زور را در آتشی که از لوله تفنگ بیرون می زند می ستاید ؟ کسی که خود را نسبی و فعال میسازد و در اندیشه و عمل خود را از نظامی که با آن سر جنگ دارد آزاد میکند و یا کسی که زور را بعنوان مدار و تنها مدار نظام اجتماعی می پذیرد ، اما آنرا در دست خود می خواهد ؟ کسی است که خود را اساس و متغیر تمامی فعالیت های آدمیان قرار میدهد و برای دیگران تنها نقش تابعیت قائل میشود ، خود را آموذیگران را مامور می خواهد و هر کس را که از آلت شدن سر پیچید ، می گوید ؟ یا کسی که با آن زور مداری و این روش مخالف است و میخواهد موانع را از سر راه بردارد ، تا آدمیان یکدیگر را در یگانگی باز جویند ؟ ضابطه انقلابی بودن نزد از خود بیگانه ها چیست ؟ انقلابی کسی است که همان روشهای دشمن را بکار می برد و همانند او جذب و دفعش در زد و بند و تخریب خلاصه می شود ؟ و یا کسی است که این روشها را نفی می کند ؟ آیا همان زمان که زور به مثابه تنها عامل تنظیم رابطه ها پذیرفته می گردد و روشهای متناسب با این زور پرستی اتخاذ می شوند ، مجاهد در نظامی که با آن می جنگد جذب نشده است ؟ و

بدین قرار جذب شدن و جذب نشدن موقوف به سازش در بنیاد و روش ها است . این واقعیت عینی ، این واقعیت که فضای حیات اجتماعی مدار آدمیان را تشکیل میدهد ، مینا در قرآن ضعیف است . قرآن راه راست

راه گذار از د و گانگی شرک به یگانگی توحید است

در حقیقت میان خدا و مخلوق رابطه زور معنی نمیدهد. بنابراین جذب موکول بقرار گرفتن در صراط مستقیم هدایت است، به خارج شدن از مناسبات و تناسبات قدرت است، به منفی کردن موازنه ها است، به رها کردن روشهای تخریبی منعکس کننده زور پرستی و طاغوت منشی است. تا وقتی آدمی موازنه منفی نکند و چهار دیواری "ملاحظات" را نشکند، حرکتش جهت تکاملی پیدا نمیکند و بنیاد به حرکت باز نمی گردد. بدین قرار انقلاب آزاد بیخش و بعثت دائمی تا وقتی اساس اندیشه و عمل و روشها تغییر نکنند، ممکن نمی شود. و اگر این سخن بیان واقعیتی است که تاریخ گذشتگان و حال خودمان گزارشگر آنست، روش درست و علمی برای بیرون رفتن از نظامهای اجتماعی که تولید اساسیشان زور است، موازنه منفی یعنی اساس قرار دادن رابطه انسان با خدا در تمامی روابط اجتماعی است. در این صورت نیرو و توان آدمیان و قوه ابتکار آنان، بزور تحویل نمی گردد و در تخریب یکدیگر بکار برده نمی شود. انسان با خدا یگانگی می جوید و بر مسند خلیفه الهی می نشیند. گذار از موازنه وجودی به موازنه عدمی، گذاری قطعی و بدون بازگشت است. قطع کردن همه پیوندها با شرک بدون جهاد، جهاد با کیش شخصیت، میسر نمی شود. از اینرو موافق واقعیهائی که تمامی عرصه اندیشه و عمل را فرا گرفته اند، این جهاد، این بزرگتر جهادها، به معنای تغییر بنیاد و روشهای اندیشه و عمل است و وقتی کسی اینمان تغییر کرد، آشتی ناپذیر می شود. پرده های "ملاحظات" یکی پس از دیگر از برابر دیدش فرو می افتند و مرغ تیزیر اندیشه در افقی که در آن میان انسان و خدا هیچ مانعی نیست، به پرواز در می آید. انسان فعال و خلاق می شود. خط تکامل مستقیم و مستقیم تر می گردد و حرکت و دیگر به بنیاد تبدیل نمی شود. اگر بخواهیم این معنی را به قالب واقعیهای اجتماعی در آوریم و ملموس کنیم میتوانیم بگوئیم:

مجاهد در جستجوی دائمی توحید است. در جستجوی دوستی

با دیگری است ، در جستجوی ساختن است ، اما بر اساس یگانگی هویت .
 و انسان از خود بیگانه نیز ، در جستجوی سازش و وحدت می‌رود ،
 اما بر اساس تعدد هویت . همواره میان خود و دیگری مرز می‌نهد و
 بنیادهای همین مرزبندیها هستند . اگر کارپذیر و آلت است دنبال
 قهرمانی می‌رود که خود را در اختیار او نهد . انبوه مردمان همه در آنها
 از این قماشند . و اگر خودکام و طاقوت‌منش است ، دنبال جمع کردن
 قدرت‌ها در خود می‌رود و میان خود و دیگری جز دشمنی و یا تسلیم محض
 رابطه‌ئی باقی نمی‌گذارد .

بدین‌قرار وقتی تعدد هویت و مرزبندیها پذیرفته می‌شوند ، دایره
 عمل انسانها لا‌جرم به این مرزها محدود می‌گردد . در این‌صورت معنی
 تکامل چه می‌شود ؟ تکامل را به چه باید تعریف کرد ؟ اگر نخواهیم از
 خارج و ذهن به واقعیت تعریف تحمیل کنیم ، تکامل حاصل و مانده
 تقابل و تضاد می‌شود . در اینجا توجه شما را به یک تناقض بزرگ
 جلب می‌کنم و آن اینکه : اگر دو هویت ، دو نیروی متضاد برابر بشوند
 و دائم در برابری بمانند ، یعنی همواره برآیندشان صفر باشد ، نقطه
 برابری ، نقطه توقف و مرگ نیست ؟ اگر جواب مثبت است و این امر از
 بدیهیات است ، پس در تضاد نیروها و بنابراین تضادهای اجتماعی ،
 نقطه برابری ، نقطه سکون و مرگ است . انسان در این نقطه به جامعیت
 چگونه می‌تواند برسد ؟ تاریخ گزارشگر نابودیهای اقوام و مللی است که
 در تخریب به این نقطه رسیده و نابود شده اند .

و نیز تاریخ گزارش می‌کند که در اجتماع بشری در پی موازنه وجودی
 قوا ، محل تمرکز و تکاثر قدرت در مقیاس جهان تغییر کرده است . دولت
 هائی که روزی قدرت‌های جهانی بشمار می‌رفته اند ، امروز یا نیستند و یا
 زیر سلطه قدرت‌های بزرگ‌ترند . در این تضاد ، که خدین نا برابری
 تکامل قدرت ، و نه انسان ، حلزونی بوده است . یعنی قدرت‌های
 جهانی بزرگ و کوچک شده اند اما در جریان تاریخ ابعاد این قدرت‌ها

در مجموع ، زمان به زمان بزرگتر گشته اند . مقایسه ابرقدرتهای امروز با قدرتهای گذشته ، مقایسه فیل و پشه نیست ؟ اگر این قدرت در جریان تکامل خود (تمرکز و تکاثر) به حدی برسد که یکی از دوزخ و فعال مایشای محض و دیگری آلت محض گردد ، یعنی نابرابری به مطلق میل کند ، از انسانیت چه باقی میماند ؟ با يك نگاه به انسان امروز میتوان سرنوشت انسان را در آن مرحله در نظر مجسم کرد .

همین دلهره ، دلهره از آن سرانجام نیست که شریعتی در سخن خود تحت عنوان "ماشین در اسارت ماشین" آنرا مورد بحث قرار میدهد؟ بدینقرار در موازنه وجودی این قدرت است که رشد میکند و هر دو نقطه برابری و نابرابری مطلق ، نقطه مرگ انسان است . کمال از خود بیگانگی آنست که قدرت خود گامه مطلق گرا را بجای انسان بنشانیم و تکامل (یعنی تمرکز و تکاثر) آنرا ، تکامل انسان ببنداریم . آنچه در باره شریعتی با اطمینان کامل میتوان گفت اینست که اونه تنها انسان و قدرت طلبی را یکی نمی کند ، بلکه همه کوشش و تلاشش جدا کردن این دو و نشان دادن انسان بجای قدرت است . اگر غیر از این بود ، آن اثر زیبا ، "فاطمه ، فاطمه است" را چگونه میتوانست بوجود بیاورد ؟ این اثر را تا کسی معنی محبت ، معنی عشق ، معنی دوستی را نفهمد نمیتواند بوجود بیاورد . نگاه کنید به این دو بیان تا مقصود حرفم را دریابید . در یکی زن شئی جنسی میشود و در دیگری زن در وجود مقدس فاطمه بعنوان انسان امام ، خلیفه الله ، مادر ، فعال و خلاق جستجو می گردد :

شاه: زنان حتی يك آشپز به تاریخ نداده اند " زن با به زیبا و فریبا " باشد همین .
شریعتی :

و من خواستم با چنین شیوه ای از فاطمه بگویم
باز در ماندم .

خواستم بگویم که : فاطمه دختر محمد (ص) است
دیدم که فاطمه نیست

خواستم بگویم که : فاطمه هاجر علی (ع) است
دیدم که فاطمه نیست

خواستم بگویم که : فاطمه مادر حسن و حسین است
دیدم که فاطمه نیست

خواستم بگویم که : فاطمه مادر زینب است
باز دیدم که فاطمه نیست

نه اینها همه هست و این همه فاطمه نیست

" فاطمه ، فاطمه است "

این سخن را انسانی میتواند بگوید که قدرت را بوج و انسان را
جامع میخواهد . آن دیگری البته نمیتواند این سخن را بگوید و نمیگوید.
بدین خاطر است که وقتی هم دم از برابری زن و مرد میزند ، از برابری
موازنه قدرت را میفهمد و ترجمان و بیانگر توقعات قدرت مطلق گرا میشود
چرا که وقتی زن و مرد در موازنه قدرت به نقطه برابری برسند ، به ماشین
تولید نیروی کار و ابزار قدرت تبدیل می شوند ، که شده اند .

اگر قدم در این هزاره بزرگ با نظامی که کارش تولید قدرت تخریبی
است ، نبود چگونه میتواند تشیع علوی و تشیع صفوی را بنویسد ؟ و در
این اثر و اثرهای دیگر ، کوشش صمیمانه و مخلصانه اش را وقف بیرون
کشیدن انسانیت انسان از جلد و قالب طغوتی کند ؟ چگونه میتواند
به اندیشه توحید راه برد ؟ و . . . و چگونه میتواند از سکون و سکوت
ولو اجباری سر باز زند و مهاجرت در راه خدا را بپذیرد .

روشن درست این بود که او در انسان طغوت نبیند و استعداد و
کار را در خدمت یکی کردن این دو سازد و عقده را با فن ایجاد قدرت
مماسی مطلق یکی نکند . باید نه در ظالین ، این آدمیان راه کم کرده
تنها ، که در مضروب علیهم ، در وجود طغوت نیز انسانیت را با وجود

آن ابعاد آدمی رشد می یابند و انسان ، انسان می شود .

برادر و دوست من شریعتی در جستجوی این هدایت بود . در روشهایی که می جست صادق بود ، بدین دلیل که در جانی زد و ضمن حرکت ، خویشتن را انتقاد میکرد و انتقادهای یاران صادق را میپذیرفت و تصحیح شدنی ها را تصحیح میکرد . بدینقرار او در آن دانش اصلی و در آن بینش بنیادی و در روشی که پرتو آن دانش و این بینش بود ، به خطا نرفت و بدین دلیل کار او ماندنی است . کار ستاینندگان را بخودشان واگذاریم . موافق انصاف علمی که بنای کار موحدان است ، کمی ها و بیشی ها در این و آن بیان ، در هرکاری وجود دارد . این ها اساسی نیستند و بتدریج و با پیگیری برادران شریعتی برطرف میشوند ، اما در انتخاب اساسی و در تحصیل آن علم و روش بازجویی انسان ، یعنی انتخاب موازنه عدمی و رسیدن به صند خلیفه الهی ، وی گامیاب شده است . به سخن دیگر میتوان در نظر ، نظر کرد و این و آن انتقاد را وارد نمود . میتوان روش کار او را در رسیدن به نقطه جذب پذیری در نظام طاغوتی (نظام شاهنشاهی) تکامل بخشید . اما نمیتوان در دستیابی او به این روش تردید کرد :

در "علی مکتب وحدت و عدالت" آن نقص و این کمال را آورده است :

- " من نمیگویم کلیه نظریات من در مورد اسلام و تشیع صد "
- " در صد درست است و جز این نیست این معنی "
- " است (معنی داستان اصحاب کهف) که به هر انسانی "
- " برای همیشه این پیغام را میدهد که ای کسانی که میاندیشید "
- " و حقیقت را احس کرده اید ، اگر یک نفر بد و اگر هفت نفر بد و اگر "
- " زمان برخلاف حقیقت است ، شما مسئولیت دارید و هرگز "
- " خیال نکنید که ستم دانی است "

بدینسان او در این تشخیص اساسی اشتباه نکرد و با نظام وزمانی

که برخلاف حقیقت است ، پنجه در پنجه در افکند . اما در این نبرد
اوجذب این فاشیسم نشد .

اگر خطر تسخیر انسان بوسیله فاشیسم نبود ، اگر این فاشیسم
مخالفین خود را نیز جذب نمیکرد ، البته جا نداشت اینهمه بسراهمیت
این روش تاکید کنیم ، اما خطر آنقدر بزرگ است و جنازه برادر و یار از
دست رفته ما حجت تمام و کمال ، که این خطر بغایت بزرگ است ، باید
با فاشیسم تمام عیار جنگید ، قالب را نپذیرفت و قالب شکست . باید با
روشهای فاشیستی و با عقیده به زور بعنوان اساس رابطه مبارزه کرد .
پس از این مبارزه بزرگ - این بزرگتر جهادها - برای خود و برای جامعه
خویش امکان انتخاب بوجود آورد . تسلا ی واقعی مرگ استعداد هائی
که اینسان از دست میروند ، در این مبارزه بزرگ است ، در این مبارزه
است که استعدادها هزار هزار می شکند و جهان را دیگرگون میسازند .

اینک زمان آنست که روشهای دیگر شریعتی را که انعکاس این علم
و این انتخاب و این روش اصلی هستند ، در آثار شریعتی پی بگیریم :

" لا " - " نه "

این " لا " که در روی جلد همه کارهایش نقش است ، آغاز همه کار
های اوست . با این " لا " است که او خود را تنها از دو گروهی که
در آغاز سخن وصفشان گذاشت جدا میکند ، نه تنها خود را در برابر
رژیم طاغوتی ایران قرار میدهد ، بلکه در کار علمی نیز خود را از مقلدان
چشم و گوش بسته و هم " متفکرانی که بدون اجازه غرب اجازه فکر کردن
ندارند " جدا میسازد :

با این " نه " حساب علم را از علم ستائی جدا میکند و به نبرد
بی امان با اسطوره علم ، یعنی همین علم پرستی میبرد تا مگر این چاق
بشکند و اندیشه ها آزاد و خلاق گردند .

با این " نه " حساب فرهنگ را از فرهنگ زدائی جدا میکند ، تا

مگر غرب زده را که بپذیرفتن عناصر فرهنگی بیگانه و ضد ارزشها قانع نیست بلکه میخواهد این عناصر و این ضد ارزشها را جوهر فرهنگ خویش بسازد، آزاد کند، خود کند و فعال و خلاق کند، تا مگر به این روش که بخصوص از عصر قاجار رواج گرفته است و همگان میکوشند تا دین خود، تا قرآن خود، تا فرهنگ خود را با "شبه علم" غربی، با "ضد ارزشهای" غرب یکی و دراری همان معنی و مفهوم بسازند، پایان بخشد و با پاره کردن این جلد از خود بیگانگی انسان مسلطان را آزاد و بدین آزادی فعال سازد.

با این "نه" حساب "دین" را از حساب "دین منخ شده" و حساب "تشیع علوی" را از حساب "تشیع صفوی" جدا میکند:

- تشیع علوی تشیع شناخت است و محبت
- تشیع صفوی تشیع جهل است و محبت
- تشیع علوی، تشیع سنت است
- تشیع صفوی تشیع بدعت است
- تشیع علوی، تشیع وحدت است
- تشیع صفوی تشیع تفرقه است
- تشیع علوی تشیع عدل است
- تشیع صفوی تشیع عدل است (عدل فلسفی، عدل در روز قیامت مربوط به بعد از مرگ)
- تشیع علوی رسم است
- تشیع صفوی اسم است
- تشیع علوی تشیع پیروی است
- تشیع صفوی، تشیع ستایش است
- تشیع علوی، تشیع اجتهاد است